

عاشورا، ایدئولوژی و کودک...

منبع: سایت روزنامه زیرزمینی ایران، روز پنجشنبه، مورخ: ۹۲/۸/۳۰

دفتر کودکی - امید رضایی: عبدالکریم سروش، و بعدها فرزندش سروش دباغ، احتمالاً شاخص‌ترین چهره‌های بخشی از جریان روشنفکری دینی ایران هستند که چه موافقان باشیم و چه نباشیم، تاثیرشان در وقایع سیاسی و اجتماعی دو دهه‌ی اخیر در ایران، غیرقابل انکار است. روشنفکرانی که از طرفی به نقد برداشت‌های سنتی و جزم‌اندیشانه از دین مشغولند (روحانیت سنتی)، و از طرفی به نقد کسانی که خوانش ایدئولوژیک از دین ارائه می‌دهند، از جمله علی شریعتی. در این گفت‌وگو اما، بحث اصلی بر سر این بود که روشنفکری دینی در حوزه‌ی نقد فرهنگ عمومی چه کرده است. تکلیف روشنفکری دینی در ساحت سیاسی، با نقدهای صریحی که از حکومت دینی، بنیادگرایی و سنت‌های فقهی صورت گرفته، مشخص است. سروش دباغ در این گفت‌وگو، از رویکرد روشنفکری دینی به بخش‌هایی از فرهنگ عمومی (فارغ از حکومت)، آموزش و پرورش ایدئولوژیک و مسائلی از این دست سخن می‌گوید.

از مقاله‌ی اخیر که شما در نقد قرائت مرحوم شریعتی از عاشورا در سایت جرس نوشته‌اید شروع می‌کنیم که سعی کردید مفهوم شهادت‌طلبی که شریعتی ازش دفاع می‌کند را نقد کنید. اما این نقد شما فقط به جزئیات موضوع اشاره دارد. یعنی آن بنیان تفکر شریعتی که می‌توان آن را «الهیات‌رهای بخش» نامید را هیچ وقت نقد نکردید. من فکر می‌کنم از این جزئیاتی که شما نقد می‌کنید، چیزی دستگیر کسی نمی‌شود. چرا جریان روشن‌فکری دینی به کلیات این تفکر «الهیات‌رهای بخش» نقدی وارد نمی‌کند؟

در آن نوشته، من البته از این تعبیر «الاهیات‌رهای بخش» استفاده نکرده‌ام؛ آنچه در آن مقاله آمده، قرائت ایدئولوژیک و انقلابی از اسلام و آئین تشیع است. تصور می‌کنم چون پیش‌تر این بحث شده و دیگران هم آنرا طرح کرده‌اند؛ من نیز در برخی از مصاحبه‌ها و نوشته‌های خود آنرا آورده‌ام، نیازی به پرداختن بدان در آن نوشته نبود. در واقع، قرائت ایدئولوژیک از دین یا به تعبیر داریوش شایگان، «ایدئولوژی‌زده شدن سنت»، متضمن خطاهای معرفت‌شناختی و روش‌شناختی چندی است که در جای خود بحث شده است. در برخی نوشته‌های خود نظیر مقاله‌ی «ترنم موزون حزن» رأی شایگان در این باب را که اوایل دهه شصت شمسی طرح شده، تقریر کرده‌ام. در ابتدای دهه‌ی هفتاد شمسی، عبدالکریم سروش در مقاله‌ی بحث‌انگیز «فره‌تر از ایدئولوژی»، خوانش ایدئولوژیک از دین به روایت مرحوم شریعتی را نقد کرد. چون این کارها انجام شده، نیازی ندیدم مستقلاً بدان پردازم و به قول شما به جزئیات این امر پرداختم. تصور می‌کنم حادثه کربلا از قضا مصداق خوبی است؛ به این معنا که شما وقتی نوشته‌ها و سخنرانی‌های مرحوم شریعتی درباره واقعه عاشورا را می‌بینید، ملاحظه می‌کنید که چندان وفادار به وقایع تاریخی نیست. وقایعی که عموم مورخان بر آن متفق‌القولند؛ بلکه بیشتر در پی حرکت‌آفرینی در

سال‌های استخوان‌سوز اختناق بود؛ اختناقی که مبارزان در دهه‌ی آخر رژیم پهلوی با آن مواجه بودند. برای اینکه کلی سخن نگفته باشم کوشیدم به برخی نوشته‌های ایشان در این باب استشهاد کنم. فکر می‌کنم بر این سخن که «اگر می‌توانی بمیران و اگر نمی‌توانی بمیر» آثار و نتایج سوئی مترتب است که باید در مورد آن گفت‌وگو کرد و مقوله ارزان کردن جان را به نقد گذاشت. علی‌ای حال، تصویر ارائه شده، تصویر وفاداری است از منظومه‌ی فکری شریعتی و چون اصل ایده‌ی خوانش ایدئولوژیک از اسلام و شیعه پیش‌تر به نقد گذاشته شده، خوب است میوه‌های آن بحث را نیز مصداقاً و در باب برخی از وقایع تاریخی پیگیری کرد و به بحث گذاشت. من نیز از این منظر بدان بحث پرداختم. چنانکه در آن نوشته نیز آورده‌ام، به رغم بداعت این نظریه، به رغم ذهن خلاق و جذاییت شخصیت مرحوم شریعتی، چون این ایده‌ها در سطح اجتماع موثر واقع شده، باید آن‌ها را نقد کرد، ولو این که این آثار و نتایج پیش چشم کسی که نظریه را ابداع کرده، نبوده است. ولو اینکه در یک فضای پر از احساس و خشم ناشی از خبط و خطاهای رژیم پهلوی از همه‌ی اسباب و ادوات مدد گرفته می‌شد تا ته‌یج احساسات صورت بگی‌رد و انقلاب‌ی‌گری موجه بشود. زی‌ادش‌نی‌ده‌ام که گفته می‌شود فلان سخن در جای خودش درست بوده است؛ ای‌ن امر مختصبه این قصه نیست. مثلاً راجع به قصه تسخیر سفارت آمریکا هم گفته می‌شود که باید بفهمیم در آن موقعیت چه اتفاقاتی افتاده بود؛ تازه انقلاب شده بود، شاه از کشور فرار کرده بود، آمریکا شاه را پناه داده بود. چند سال پیش درباره همین امر مقالاتی در نشریه «مهرنامه» نوشتم. یکی از نکاتی که در آن مقالات تأکید کردم، این بود که نباید «تیین» را با «توجیه» خلط کرد و تفکیک این دو از یکدیگر ضروری است. ما یک Explanation داریم و یک Justification. چه علل و عواملی باعث شد که فرضاً دانشجویان خط امام در سال ۵۸ به تسخیر سفارت آمریکا مبادرت ورزند. این را می‌شود فهمید و توضیح داد و تبیین کرد. همه آنچه الان عرض کردم، به انضمام نکاتی دیگر، توضیح می‌دهد که چرا این اتفاق در آن سال افتاد؛ سیاق چرایی تحقق آنرا تبیین می‌کند. اما explanation جای justification را نمی‌گیرد. تبیین یک امر به تنهایی از صدق و کذب و موجه بودنش خبر نمی‌دهد. آن را باید در جای خود بررسی کرد و دید که آیا این کار موجه بود یا نه. این کنش مثلاً در راستای منافع ملی بود یا نه. از منظر اخلاقی و از منظر بین‌المللی، گروگان گرفتن چند ده نفر به مدت بیش از ۴۰۰ روز درست بود یا نه. همین قصه راجع به خوانش شریعتی از حادثه‌ی عاشورا برقرار است. این که زمستان استخوان‌سوز استبداد بیداد می‌کرد، این که رژیم شاه با مخالفان خود بسیار بد رفتار می‌کرد، قابل فهم است. اینکه نیاز بود ابزارهای نظری و ایده‌های چندی تولید شود تا به مدد آن‌ها در وجود مخاطبان شور انقلابی دمیده شود... این‌ها را می‌شود فهمید. اما هیچ‌کدام از این‌ها جای درستی و نادرستی خوانش شریعتی از حادثه کربلا را نمی‌گیرد و آن را باید در جای خود بررسی کرد. این نکته که هر سخنی باید در ظرف زمانی و مکانی مشخص خود فهمیده شود، سخن حقی است، اما کفایت نمی‌کند؛ باید شروط زمانی - مکانی ابراز سخنی را فهمید؛ اما این امر فقط explanatory power دارد، یعنی فقط قدرت و نقش تبیینی دارد؛ و جای justification و صدق و کذب را مطلقاً نمی‌گیرد. اگر این خوانش از حادثه عاشورا شواهد تاریخی مکفی نداشته باشد، به رغم جذاییتش، به رغم تهییج احساسات و عواطف، به رغم اینکه در دل مخاطبان «معلم انقلاب» در آن روزگار خوش

نشسته بود، آن را موجه نمی‌کند و ما باید آن را کنار بنهیم. به نظر می‌رسد نظریه‌ی مرحوم شریعتی در این باب، چنانکه نوشته‌ام، دو خطا دارد: یکی شواهد تاریخی ناکافی. مرحوم صالحی نجف‌آبادی و برخی دیگر از مورخان گفته‌اند که هیچ دلیلی نداریم که امام حسین به قصد شهید شدن مکه را ترک کرده باشند. مرحوم قابل هم به صراحت گفته که اگر تمام آنچه از امام حسین در آن دوران نقل شده را در نظر آوریم، در می‌یابیم که ایشان برای اصلاح امت جد خود اعتراض کرده است. بعد هم وقتی که امام حسین با حرّ مواجه می‌شود، وقتی که حرّ راه را بر ایشان می‌بندد و نمی‌گذارد به هیچ سمتی حرکت کند او را بین بیعت کردن و جنگ مخیر می‌کند، آن وقت است که به مبارزه تن می‌دهد. این امر تفاوت زیادی می‌کند با اینکه گفته شود امام حسین حج خود را نیمه تمام گذاشت و برای شهید شدن از مکه خارج شد. علی‌الظاهر، این تبیین شواهد تاریخی مکفی ندارد. ولیمرحوم شریعتی برای اینکه در پی حرکت‌آفرینی بود، آن واقعه تاریخی را اینچنین قرائت کرد. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که آن بزرگوار وقتی متوجه شد قصد جاننش را کرده‌اند، چون از بیعت یزید سر باز زده بود، به این صرافت افتاد که مکه را ترک کند. در این میان دعوتی از جانب مردم کوفه دریافت کرد، مسلم بن عقیل را پیشتر به جانب کوفه فرستاد، به نیمه‌های راه رسیده بودند که امام حسین با خبر شد که کوفیان عهد شکسته‌اند و مسلم شهید شده و پشت او نایستاده‌اند: رفیقان چنان عهد صحبت شکستند / که گویی نبوده ست هیچ آشنایی. همه‌ی این امور به ما می‌گوید که خوانش مرحوم شریعتی، شواهد تاریخی مکفی ندارد. دومین نقد جدی‌ای که بر این خوانش مترتب است، نقد اخلاقی است: ارزان کردن و ارزان انگاشتن جان. لازمه‌ی منطقی این سخن که «اگر میتوانی بمیران و اگر نمی‌توانی بمیر» ارزان کردن جان انسان است. یک روشنفکر تاثیرگذار نباید اینگونه سخن بگوید، ولو اینکه انگیزه‌ها و ایده‌ها و آرمان‌های پاکی در سر داشته باشد. می‌دانم آن بزرگوار در پی تقدیس خشونت نبود، روح پاک و آزادمنشی داشت، حریت در جاننش موج می‌زد؛ اما حساب سخن از سخنگو جداست. یک سخن‌بسان جویی است که وقتی بر زمین جاری می‌شود، راه خود را پیدا می‌کند و پیش می‌رود؛ فارغ از انگیزه‌ی کسی که در ابتدا جوی را کنده و سخن را روان کرده. به همین سبب باید این سخنان را در جای خود ارزیابی کرد و به آسیب‌شناسی آن‌ها همت گمارد. ارزان کردن جان انسان، اخلاقاً ناموجه است و فرو نهادنی.

ولی قرائت مرحوم شریعتی یک پتانسیل درونی برای تغییر هم دارد که خب نهایتاً الگوی انگیزشی برای مبارزه علیه ستم می‌تواند باشد. رویکرد شما به این وجه قرائت شریعتی چیست؟

به نکته‌ی خوبی اشاره کردید. من تعبیری مانند «هیئات من الذله» در حادثه کربلا را ناظر به همین مسئله می‌فهمم. اما برای ظلم‌ستیزی لزومی ندارد که تنها انقلاب کرد یا برای اینکه مخاطبان و آیندگان درس حریت و ظلم‌ستیزی و عدالت‌محوری بیاموزند و حساسیتشان به این امور جلب شود، لزوماً این امر را از طریق انقلاب پی گرفت. می‌توان از ظلم‌ستیزی و عدالت‌طلبی سخن گفت، اما تنها مسیر عدالت‌طلبی و ظلم‌ستیزی، انقلاب نیست. می‌توان «هیئات من الذله» امام حسین را جور دیگری هم تفسیر کرد؛ از آن پیام ظلم‌ستیزی و عدالت‌طلبی گرفت، درس سبک‌باری و سبک‌بالی و ترک

تعلقات گرفت، پیام سر تعظیم فرود نیاوردن در مقابل ظلم را گرفت، اما نه لزوماً از طریق انقلاب. اگر کسی بخواهد این وجه از حادثه کربلا را تقویت کند، می تواند، اما نه لزوماً از طریق به دست دادن قرائت انقلابی؛ بلکه با به دست دادن قرائت اخلاقی از حادثه عاشورا. اخلاقی که ظلم ستیز است، در مقابل کسی که ظم می کند سر تعظیم فرود نمی آورد، کاری که امام حسین هم انجام داد. حاضر نبود به هیچ قیمتی با یزید بیعت کند. کوشید با هجرت، با ترک شهر و دیار و کاشانه اعتراض خود را نشان دهد. اگر روایت تاریخی دلیل را بپذیریم، علی الاصول ممکن بود حر و لشکریانش می گذاشتند امام حسین نینوا را به مقصد یمن یا جای دیگری ترک می کرد. در آن صورت می شود تصور کرد، به مثابه یک «شرطی خلاف واقع»، که آن وقایع خونین رخ نمی داد، در عین حال پیام ظلم ستیزی و عدالت محوری امام حسین هم به گوش ها می رسید، به این معنا که او حاضر نشده بود با یزید بیعت کند و پیامش به دیگران می رسید. پس در عین اینکه می توان پیام ظلم ستیزی و عدالت محوری را از قیام عاشورا استنباط کرد، لزوماً این پیام را در بدست دادن خوانش انقلابی از حادثه کربلا نباید سراغ گرفت.

بحث دیگر تاثیر عزاداری ها بر کودکان است. ما از طرفی یک سری مداخلی هایی می بینیم که از نظر عقیدتی گاه حتی شرک آلود و متضاد با اصل توحید هستند. و از طرف دیگر عزاداری های خشن را می بینیم. قه زنی، زنجیر زنی با زنجیرهای خاردار، قربانی کردن بیش از حد در ملاء عام. که تاثیرات اجتماعی و روانی بدی روی جامعه و به خصوص کودکان دارد. شما به عنوان دین پژوه، به عنوان روشن فکر دینی، در این خصوص چه رویکردی دارید؟ چه تلاشی برای پیوند علوم اجتماعی و علوم دینی از جانب روشنفکری دینی ایرانی صورت گرفته؟ چه نسبتی بین علوم دینی از طرفی و علوم اجتماعی و مسائل عینی جامعه برقرار شده است؟ صرفاً تاویل و تفسیر مولانا، نهایتاً به اصلاح جامعه ممکن است منجر شود؟ و اصلاً روشن فکری دینی، بحثی در خصوص اصلاح جامعه دارد؟

روشنفکری دینی مسلماً دغدغه ی اصلاح جامعه ی دینی را دارد. همان طور که چند بار کلمه ی روشنفکری در پرسش شما تکرار شد، روشنفکری یعنی تعامل از طریق داد و ستد ایده ها با جامعه؛ تفاوت روشنفکر با فیلسوف و آکادمیسین هم در همین امر است. خصوصاً در جامعه ای مانند جامعه ی ما که دینی است، مشخصاً نفوذ و قدرت روشنفکران دینی به معنای تاثیر گذاری بر مخاطب، در قیاس با روشنفکران غیر دینی، بیشتر است. از این حیث هم دایره ی نفوذ و هم تاثیر کلامشان بیشتر است و هم مسئولیتشان. تصور نمی کنم تا کنون روشنفکران دینی از این امر غفلت کرده باشند. در عین حال این را هم قبول دارم که اصلاح دینی باید کمک بکنند، هم جامعه شناسان، هم روان شناسان، هم مردم شناسان و دیگر متخصصان علوم اجتماعی. قطعاً متخصصان علوم اجتماعی در اینجا می توانند کمک کنند و به صورت راهبردی نکاتی را طرح کنند تا این پروژه در سطح جامعه پیش برود و نهادینه شود. اما به لحاظ شخصی و فردی و به مثابه عضوی از این نحله ی فکری، بر این باورم که به قول شما برخی از نوحه ها و آنچه در عزاداری ها شنیده می شود، من هم برخی را آنها را شنیده ام، با آموزه

توحید ناسازگار است و مسلماً فرونهادنی؛ از اینرو هم به لحاظ الیهاتی و هم به لحاظ اخلاقی خطا و مردود است و باید فرو نهاده شود. مخصوصاً اگر از رسانه‌های جمعی تبلیغ شود، اسباب تاسف مضاعف می‌گردد. همچنین عزاداری‌های خشن، از قمه‌زنی تا زنجیرزنی‌هایی که با کنده شدن پوست بدن همراه است، خصوصاً در بچه‌هایی که این صحنه‌ها را می‌بینند، نوعی خشونت نهادینه می‌شود یا دست کم قبح خشونت نزد آن‌ها می‌ریزد. یادم است ایامی که در دبستان نیکان در شهر تهران درس می‌خواندیم، سال دوم یا سوم دبستان بودیم، فیلم «توبه‌ی نصوح» از ساخته‌های نخستین محسن مخملباف را برای ما پخش کردند. این فیلم قصه‌ی کسی است که اطرافیان فکر می‌کردند مرده و می‌خواستند او را دفن کنند، ولی او زنده می‌شود ناگهان؛ بعد از اینکه زنده شد، می‌رود در خانه‌ها تا به سبب نزول خواری خود حلالیت بطلبد... آن فیلم واجد صحنه‌های ترسناکی بود، آن هم برای یک کودک هشت نه ساله. یادم است برخی از دوستانم در دوران دبیرستان و حتی بعد از آن، برای هم‌دیگر نقل می‌کردند که پس از پخش شدن فیلم «توبه‌ی نصوح» در آن سنین، چقدر ترسیده بودند و خواب‌های پریشان دیده بودند. بعداً فکر کردم دیدم پخش این فیلم در آن زمان کار خطایی بوده. بچه‌ی هشت نه ساله‌ناید چنین فیلمی را ببیند، چرا که نه تصویر و تصور درستی از مرگ دارد، نه درکی از عذاب شب اول قبر. بر همین سیاق، بر چنین عزاداری‌های خشنی، آثار و نتایج سوئی مترتب است؛ هم به لحاظ فرهنگ عمومی و نهادینه شدن خشونت در سطح عمومی و هم برای کودکانی که شاهد این منظره‌ها هستند. همین‌طور پاره‌ای مداحی‌ها که در آنها مداح آنقدر غلو می‌کند که توحید کم‌رنگ می‌شود، یا نبوت پیامبر گرامی اسلام کم‌رنگ می‌شود و امامان فراتر از پیامبر نشانده می‌شوند. متأسفانه شاهد همه‌ی این‌ها بوده‌ایم. این آسیب‌شناسی دینی، کار روشن‌فکری دینی است، هم از بعد الهیاتی، هم از بعد فلسفی، هم از بعد عرفانی، هم از منظر جامعه‌شناختی و روان‌شناختی و مردم‌شناختی. به همین جهت است که کوشش جمعی می‌طلبد و پروژه‌ی رفرم کاری است که جز از طریق مشارکت جمعی پیش نخواهد رفت. من هم به قدر طاقت بشری خود در این مسیر تلاش می‌کنم. بگذارید مثال دیگری بزنم که بی‌ارتباط با این بحث نیست. قصه‌ی «مباهته» را در نظر بگیرید: بهتان زدن به دیگران که در برخی فتاوا آمده است. آیت الله سروش محلاتی پیشتر در این باب مقاله‌ای نوشتند و به تعبیر ایشان لکه‌ی سیاهی که بر صفحه‌ی سفید دفتر فقه شیعه از قرن سیزدهم به این سو پدیدار شده را تبیین کردند. من نیز پس از انتشار مقاله ایشان، مقاله‌ی نوشته‌م و به فتاوی‌ آیت‌الله مظاهری، مهدوی کنی، گلپایگانی ... استشهاد کردم. ایشان معتقدند اگر کسی در دین بدعت کرد، می‌شود به او تهمت زد؛ تهمت زنا و لواط زد تا او را از میدان به در کرد. ملاحظه می‌کنید، این هم یک نوع خشونت است. خشونت فقط خشونت بدنی نیست، خشونت گفتاری هم هست. اگر به کسی تهمت زنا کردن یا لواط‌کاری یا دزدی بزنند، آن هم نوعی خشونت است، خشونت زبانی. رواج این امر، آن هم تحت لوای دین، بسیار تامل‌برانگیز است: «کافر من گر از این شیوه تو ایمان داری». اگر این است طریق ایمان‌ورزی و این گونه احکام دینی بریده از اخلاق را ترویج کردن و خشونت زبانی را بر صدر نشانندنو بهتان و تهمت زدن به کسی که تنها جرمش این است که سخنان شاذ و نامتعارفی درباره‌ی دین گفته را بسط دادن؛ باید از این تلقی از دیانت و دین‌داری تبری جست.

یکی از وظایف روشنفکری دینی همین است، حساسیت نشان دادن و دین بریده از اخلاق را نقد کردن و به قدر طاقت بشری برای موجه کردن و توضیح دادن دین هم‌عنان با اخلاق سخن گفتن و آن سخن پیامبر را فرایاد آوردن و برجسته کردن که «إنما بعثت لأتمم مكارم الأخلاق». این‌ها در زمره‌ی کارهایی است که باید در حوزه‌ی روشنفکری دینی صورت بگیرد. چون قصه‌ی عاشورا و امام حسین است، خوب است این جمله‌ی مشهور حسین بن علی (ع) را نیز در نظر آوریم: «ان لم یکن لکم دین و کنتم لا یخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم»؛ اگر دین ندارید و از آخرت نمی‌ترسید، آزاده باشید. به نزد آن بزرگوار می‌توان حریت و آزادگی بیرون از دین را سراغ گرفت. می‌شود کسی دین‌دار نباشد، اما آزاده باشد. از همین جا می‌شود فهمید پاس داشت مکارم اخلاقی از اموری است که مد نظر بزرگان دین بوده. حال اگر کسانی تحت لوای دین، از این جاده منحرف شده یا سخنانی می‌گویند که آشکارا متضمن نفی اصول اخلاقی است، روشنفکری دینی باید در اینجا حساسیت نشان بدهد. تصور می‌کنم رواج فرهنگ خشونت‌محور، به هر بهانه‌ای که باشد، قطعاً برای رشد کودکان مضر است و رهن و باید با آن صراحتاً و از هر دری که می‌شود، در پیچید. البته عملیاتی کردن این امر در یک جامعه، صرفاً با جد و جهد و به میدان آمدن روشنفکران دینی و مصلحان اجتماعی، به تنهایی محقق نمی‌شود؛ چرا که ابزار اطلاع رسانی بیشتری می‌خواهد. در وضعیت کنونی، این سخنان می‌تواند یک خرده گفتمان بسازد؛ اما اگر بخواهد بدل به گفتار مسلط شود، علاوه بر آنچه اکنون تولید می‌شود و در اختیار مخاطبان مدرسه روشنفکری دینی قرار می‌گیرد، باید رسانه‌های نوشتاری و دیداری دیگری نیز در خدمت این امر قرار گیرد. امیدواریم که این امور رفته رفته در جای خود بنشیند و نهادینه شود. باید از خرده گفتمان‌سازی شروع کنیم تا به یاری خداوند رفته رفته و در میان مدت گفتمان مسلط شکل بگیرد.